

اشاره

خبرگان اهل سنت و جماعت، چهار نفر از عالمان خود را که به باور آنها از برترین و عالم‌ترین‌اند به عنوان امام و فقیه برگزیده و اینان نیز در تمام مسائل فقهی و غیره، مرجع و راهنمایان مسلمانان هستند. یکی از اینان فقیه، و کلامی برجسته اهل سنت، امام محمد شافعی است که در این مقاله با مختصر اشاره به زندگی وی، بُعدی از افکار این امام بررسی شده است. امید است توانسته باشیم در حد توان خود، این بُعد از زندگی وی را، چنانکه شایسته و بایسته اوست، بررسی کرده باشیم.

یک امام (ع) در آینه باورهی یک امام
دکتر پرویز رستگار*

۱. درآمد

ابوعبدالله، محمد بن ادريس شافعی - چونان همه آدمیان که دیر یا زود که می‌آیند، بهره‌ای از کهنه دفتر هستی را که زندگی‌اش می‌نامند، می‌ریایند و دیری هم نمی‌پایند - گرچه صدایی ماندگار نداشت، ولی چهره‌ای ماندگار از خود بر جای گذاشت و درخت تناوری از یاد خود در گلستان خوش آب و رنگ و انبوه دانش کاشت.

ما در این نوشتار، هم او را و هم خود را بی‌نیاز از هرگونه بازخوانی داستان زندگی‌اش می‌دانیم و هم از این روی، سمند سخن و توسن قلم را تنها در گوشه‌هایی از آن، که در کار گرانیگاه این نوشته سودمندشان می‌خوانیم، می‌رانیم؛ بماند که بار دغدغه گزارش گوشه‌های ریز و درشت زیست کوتاه‌دامن و ۵۴ ساله او را درازدامن نویسانی چون خطیب بغدادی، بیهقی، ابن عساکر، فخر رازی، ابوالحجاج مزی، ذهبی، ابن حجر عسقلانی و شماری بسیار به دوش کشیده‌اند و با آنکه در دشت سنگلاخ این کار رنج آفرین، فراوان دویده‌اند، او را هرگز در آینه پژوهشی موی شکاف و پرتوافکن به پرسشهای فراروی آیندگان به نظاره ندیده‌اند!

* عضو هیأت علمی دانشگاه کاشان.

هم از این روی است که این نوشتار، نگاهی به یکی از همین پرسشهای بی‌پاسخ - زمینه‌ها و قرینه‌های نشستن گرد تشیع برگرد زندگی امام شافعی و سبک و سنگین کردن آنها - می‌اندازد و در این راه، دست به دامان قرینه‌هایی می‌یازد که اندک اندک، چهره آن پاسخ کمتر شنیده شده - اگر نگوییم: ناشنیده - را می‌پردازد و پژوهی نو زیر بام آسمان گفت و شنیده‌های برهان‌مدار و تحلیل‌سالار می‌اندازد.

۲. زمینه‌های گوناگون گمانه‌زنی درباره شافعی

۲ - ۱. خاستگاه خانوادگی اش

با آنکه بیشتر زیست‌نامه نویسان مسلمان، مادر شافعی را یمنی و «آزدی» تبار خوانده‌اند و کسانی چون خطیب بغدادی^۱، ذهبی^۲، مزی^۳ و ابن حجر عسقلانی^۴ چنین سخنی بر زبان رانده‌اند، گزارشهایی هم در دست است که مادر او را نیز چونان پدرش، هاشمی نسب و علوی نیا نمایانده‌اند. ابن حجر گاه بی‌آنکه نامی را به میان آورد،^۵ آن بانو را از فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن - پدر دو تن از پیشوایان شورشی زیدی مذهب در سالهای چیرگی منصور عباسی - خوانده است^۶ و گاه نیز با به میان کشیدن پای یونس بن عبدالاعلی که یکی از روایان شافعی بود^۷ و امام او را می‌ستود^۸، او را فاطمه بنت عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب شناسانده است.^۹ مقریزی با به کارگیری واژه «قیل»، از فاطمه بنت عبید الله بن

۱. تاریخ بغداد، بی‌جا، بیروت، دارالکتب العلمیة، بی‌تا، ج ۲، ص ۵۸.

۲. سیر اعلام النبلاء، چهارم، بیروت، مؤسسه الرسالة، ۱۴۰۶، ق، ج ۱۰، ص ۱۰.

۳. تهذیب الکمال، اول، بیروت، مؤسسه الرسالة، ۱۴۱۳، ق، ج ۲۴، ص ۳۶۰.

۴. نک: توالی التأسيس، اول، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۶، ق، ص ۴۰.

۵. همان.

۶. همان.

۷. مزی، تهذیب الکمال، پیشین، ج ۳۲، ص ۵۱۳.

۸. همان، ص ۱۵.

۹. تهذیب التهذیب، اول، حیدرآباد دکن، بی‌تا، ۱۳۲۶، ق، ج ۹، ص ۲۹.

حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب، سخن به میان آورده است؛^۱ سخنی که پیش‌تر از او، ابن عساکر آن را از زبان یونس بن عبدالاعلی گزارش کرده بود.^۲ محمد ابوزهره با به میان آوردن نام فخر رازی، نام فاطمه بنت عبدالله بن حسین بن علی بن ابی طالب را پیش کشیده است.^۳ و تاج الدین سُبکی که از هواداران این سخن یونس بن عبدالاعلی است که تنها علی (ع) و شافعی‌اند که پدر و مادری هاشمی تبار داشته‌اند^۴، با قلم‌فرسایی دامنه‌دار^۵، مادر شافعی را فاطمه بنت عبیدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب دانسته و رشته این بگو و مگو را سوی خویش کشیده است.^۶

۲-۲. زمینه‌های دانش آموزی‌اش

هزاران سال است که در پی پی‌بردن آدمیان به چربش دو چندان سودهای زندگی همگانی بر زیانهای فراوان زیست جدا از هم و بیابانی و نیز به دنبال گرد هم آمدنشان در شهرها و روستاها، دیگر کسی در غارها نمی‌نشیند و گوشه‌گیری را بر نمی‌گزیند. ناگفته پیداست و ناشنیده هم هویداست که چنین رویکردی، رنگ گرفتن شهرنشینان و روستا‌گزینان را از چندین و چند اهرم پرفشار و تأثیرگذار بر رفتارهای تک تک و فوج فوج آنها به دنبال دارد که بی‌گمان، کنشها و واکنشهای عامل انسانی و عنصر زندگی همگانی، از نیرومندترین و ریشه دارترینشان است که باران سنگین و رنگ زنده خود را بر سر و روی تک تک ما آدمیان می‌بارد و بذر خود را در زرفاهای ناپیدای روان و جان ما می‌کارد. شافعی نیز از این دفتر سرنوشت‌گریز ناپذیر همگنان خود بیرون نبود و گزیری نیز چهره خود را بدو نمی‌نمود!

او چون از دامن مادر و دام کودکیهای خود رهید، به مکه رسید^۷ و دل به فراگیری تیراندازی

۱. کتاب المغنی الکبیر، اول، بیروت، دار الغرب الاسلامی، ۱۴۱۱ ق، ج ۵، ص ۳۱۱.

۲. تاریخ مدینه دمشق، اول، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۸ ق، ج ۵۱، ص ۲۷۵.

۳. الشافعی، بی‌چا، بی‌جا، دار الفکر العربی، بی‌تا، ص ۱۶.

۴. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، پیشین.

۵. طبقات الشافعیة الکبری، بی‌چا، قاهره، دار احیاء الکتب العربیة، بی‌تا، ج ۱، ص ۱۹۵ - ۱۹۳.

۶. همان، ص ۱۹۳.

۷. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۶.

داد^۱ و سپس گام در جهان سروده سازی و فراگیری ادبیات تازی نهاد.^۲ پس از آن بود که در پی فقه آموزی افتاد^۳ و زانوی شاگردی پیش کسانی نهاد که اگر بدو دانشها آموختند، خرمن نهاد دست نخورده اش را هم سوختند و روانش را رنگهایی زدند که ماندگار ماند و یاد خود را در نوشته های آیندگان به یادگار نشاند.

یکی از محدثان پرکار و نامدار سالهای دانش اندوزی قهرمان این داستان، ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی نام داشت که شافعی هم نگارش آثار خود در مصر^۴ و هم گزارش چهارصد حدیث خویش را از امام صادق (ع)، از او وام داشت.^۵ وی این استاد حدیث خود را دور از دروغگویی می دید^۶ و از او که نزدش پذیرفتنی و شایسته اعتماد می رسید،^۷ بسیار حدیث شنید.^۸

با این همه و با آنکه گفته اند، او چونان مالک بن انس، دست به نگارش کتابی به نام «موطأ» زد که بزرگ می نمود^۹ و حتی چندین برابر کتاب مالک بود^{۱۰} و نیز آنچه واقعی داشت، چیزهایی بود که ابن ابی یحیی آنها را نگاشت، اما آن یک آنها را به تاراج برد و به نام خود کرد و هیچ نامی از این یک نیاورد،^{۱۱} شماری فراوان از رجالیان - جز اندک کسانی چون

۱. همان و خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ص ۵۹.

۲. ذهبی، همان.

۳. همان و خطیب بغدادی، پیشین.

۴. ذهبی، میزان الاعتدال، بی چا، بیروت، دار المعرفه، بی تا، ج ۱، ص ۶۰.

۵. همو، سیر اعلام النبلاء، ص ۷۱ و تاریخ الاسلام، مجلد حوادث و وفیات سالهای ۲۱۰ - ۲۰۱، دوم، بیروت، دار الكتاب العربی، ۱۴۱۴ ق، ص ۳۳۶.

۶. مزی، پیشین، سوم، ۱۴۰۸ ق، ج ۲، ص ۱۸۸.

۷. همان و ج ۲۴، ص ۳۵۸.

۸. همان، ج ۲، ص ۱۸۸ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، پیشین، ص ۷.

۹. ذهبی، تذکره الحفاظ، بی چا، بیروت، دار الکتب العلمیة، بی تا، ج ۱، ص ۲۴۷.

۱۰. ابن عدی جرجانی، الكامل فی ضعفاء الرجال، دوم، بیروت، دار الفکر، ۱۴۰۵ ق، ج ۱، ص ۲۲۵.

۱۱. نجاشی، رجال النجاشی، بی چا، قم، جامعه مدرسین، ۱۴۰۷ ق، ص ۱۴ - ۱۵ و شیخ طوسی، الفهرست، بی چا،

نجف اشرف، نشر مکتبه مرتضویه، بی تا، ص ۳.

این عدی جرجانی^۱ - او را به نیشتر بدگوییهای خود گزیده‌اند و پیراهن نیک نامی‌اش را با چاقوی نقدهایی رجالی چون «قدری»، «معتزلی»، «جهمی»، «کذاب»، «رافضی» و «بدعت‌گذار» بودن دریده‌اند.^۲

جای بسی شگفتی است که چرا مردی با آن همه پیشینه‌های خواندن و دانش اندوزی و آموختن^۳ و نوشتن و شاگردپروری و چراغ دانش بر افروختن^۴، این همه با نامهربانی رجالیانی ترش رو و بدگو، رویارو شده است، اما چون نوشته دو رجالی نامدار، نجاشی و طوسی را می‌خوانیم، از آن سردرگمی نخستین خود باز می‌مانیم. از همین گواهیها و دیگر گزارشها بوده که مامقانی او را ستوده^۵ و بدگوییهای دیگران را از او، مایه سربلندی و نشانه جایگاه سترگش به شمار آورده است.^۶ ذهبی^۷ و شیخ طوسی^۸ از بدگوییهای ابن ابی‌یحیی از صحابیان، چهره‌های خواستنی سنیان، خبر داده‌اند، چنان که بسیاری از اهل سنت نیز آوازه رافضی بودن او را سر داده‌اند! با این همه، گزارشهایی هم در کارند که ابن ابی‌یحیی را به سوی زیدی مذهبها می‌رانند و او را در جایگاهی جز امامی مذهب‌ان می‌نشانند. ابوالفرج اصفهانی از باور ابن ابی‌یحیی به باریک‌بین‌تر بودن رهبر زیدیان، محمد بن عبدالله بن حسن، از امام صادق، گفته است^۹ و در سخنی که ابن عدی از ابن عقده، محدث بزرگ زیدی مذهب گزارشش کرده، جانبداری‌ای برخاسته از

۱. الکامل فی ضعف الرجال، پیشین.

۲. برای نمونه، نک: مزی، پیشین، ص ۱۸۶ - ۱۸۸؛ ذهبی، میزان الاعتدال، ص ۵۷ - ۵۸؛ یعقوب بن سفیان فسوی، المعرفة والتاریخ، بی‌جا، بغداد، بی‌تا، ۱۳۹۶ ق، ج ۳، ص ۵۵ و عبدالحلیم جندی، الامام الشافعی، دوم، قاهره، دار المعارف، بی‌تا، ص ۱۰۵.

۳. درباره مشایخ روایی‌اش، نک: مزی، پیشین، ص ۱۸۴ - ۱۸۵.

۴. درباره روایانش، نک: همان، ص ۱۸۵ - ۱۸۶.

۵. تفتیح المقال، چاپ سنگی، ج ۱، ق ۲، ص ۳۰.

۶. همان.

۷. میزان الاعتدال، ص ۶۰ و به نقل از او، محمدتقی شوشتری، قاموس الرجال، دوم، قم، جامعه مدرسین، ۱۴۱۰ ق، ج ۱، ص ۲۶۶.

۸. الفهرست، پیشین (به نقل از یعقوب بن سفیان فسوی) و به نقل از او، محمدتقی شوشتری، همان.

۹. مقال الطالبین، دوم، قم، مؤسسه دارالکتاب، بی‌تا، ص ۱۶۹.

باورهای یکسان آن محدث زیدی مذهب و این دانشمند جنجالی و پر تاب و تب نهفته است.^۱

۲ - ۳. زمینه‌های دانشوری‌اش

شافعی که اندیشه‌ورزی شایسته بود، به نیکی دانسته بود که دانشها - چونان حلقه‌های یک زنجیر که با هم درگیرند و دست در دست هم می‌گیرند - با یکدیگر در پیوندند و دانستن یکی، به سر درآوردن هرچه بهتر از دیگری، کمکی شایان می‌کند. هم از این روی بود که کوشید و از سرچشمه‌های دانش جنگها و کارزارهای تازیانی چون «هُذَیل»^۲ و دیگر تازیان^۳ نوشید و بدین بهانه، ردای زیبای «یکی از تواناترین کسانی که تاریخ را در مشت خود داشتند» بر تن پوشید.^۴

او که با چهره سرآمد دانش مغازی و نبردهای مذهبی پیامبر(ص)، ابن هشام، گفت‌وگوها داشت^۵، برای پیدا کردن راه بیرون‌شدی کامیاب از بسیاری از گردنه‌های فقه و تفسیر، با چراغ این دانش در کنار دانش ادبیات تازی، جست و جوها داشت.^۶

گفته‌اند: او چنان در تفسیر فرازهای کتاب خدا ورزیده بود که گویا رخدادهای فرود آمدن آیات را از نزدیک دیده بود.^۷ و این توانایی، جز پس از آنکه دل به فراگیری دو دانش پر از ریزه‌کاری مغازی و ایام‌العرب نداده بود، برایش به دست نیامده بود.

باریک بینی‌ای که در اینجا باید بدان پرداخت و آن را چراغ راه این نوشتار ساخت، آن است که مغازی خوانان و مغازی دانان - اگر نگوئیم: همگی‌شان، باید بگوئیم: نزدیک به جملگی‌شان - گرایشهایی گاه پر رنگ و گاه کم رنگ، به تشیع - در کمترین دامنه‌اش که همان برتر خواندن و مهتر شناساندن علی(ع) بر دیگر یاران پیامبر(ص) یا دست کم بر

۱. الکامل فی ضعف الرجال، و ذهبی، میزان الاعتدال، ص ۵۹.

۲. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۴۹.

۳. همان، ص ۷۵ و ابن عساکر، پیشین، ص ۲۹۷ و ۲۹۸.

۴. ابن عساکر، همان، ص ۳۳۵ - ۳۳۶.

۵. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۷۴.

۶. همان، ص ۷۵ و ۸۱ و ابن عساکر، پیشین، ص ۳۶۲.

۷. ذهبی، همان، ص ۸۱.

خلیفه سوم و کسانی فروتر از او و دوست داشتن آن جناب هم از این مسیر باشد - داشته‌اند^۱ و خود یا دیگران، پرچم این باور بایسته را برایشان برافراشته‌اند و چرا چنین نباشد و جز این باشد؟!

هر که توسن اندیشه در مغازی می‌راند یا نوشته دیگران را در این باره می‌خواند، جای پای علی را در سر تا پای نبردهای دشوار سالهای نخستین برآمدن خورشید اسلام می‌بیند و رزمهای دلیرانه او را هرکجا به تماشا می‌نشیند. آذرخش شمشیر علی در کارزار نخستین مسلمانان، بدر کبری را کدام مسلمان است که نگاه کند، یا دریابد چگونه یک‌تنه - چون تنور جنگ احد، ناهمگون با رخدادهای آغازین، زبانه کشید و سپاه مسلمانان از هم درید - خیال خام بت‌پرستان را برای از پای در آوردن رهبر مسلمانان تباه کند، یا بخواند چگونه سینه همان کارگزاران زر و زور و تزویر مکه را در نبرد خندق، با از پای درآوردن جنگجوی کم مانندشان، عمرو بن عبدود، پر از آه کند، یا بشنود چگونه در نبرد خیبر، روز پیمان شکنان دیروز را با دو نیم کردن سر «مرحب خیبری» و گشودن دژ استوارشان، سیاه کند و... و... و دل به آن ستون پایدار خانه دین و شیر بیشه ایمان و یقین نیندد! مگر نه چنان است که پایداری در روزهای پر درد و استواری در سنگرهای نبرد - آن هم در آن سالهای تب‌آلود تنهایی و سدهای شب‌آلود یلدایی - بهترین گواه درستی باورهایی است که این و آن بر زبانش می‌آورند و چون در جایگاه سخن و زبان آوری می‌نشینند، برای فریب دادن دیگران، جامه‌ها بر تن می‌درند؟!

هم از این روی بود که عبدالملک بن مروان، خلیفه نژادپرست اموی که نه ایرانیان را برمی‌تابید و نه علویان را، چون می‌دید پرداختن به دو دانش سیره و مغازی، تخم دوست داشتن بنی‌هاشم و انصار - و نه مهاجران و قریش که دشمنیهای این دومی را هم در نوشته‌های مغازی مدار می‌خواندند و از آن سخن می‌راندند و خلیفه نیز بدان دشمنان نسب می‌برد و خواه ناخواه، چون دیگر امویان، چوبش را می‌خورد - در دلها می‌کاشت، آن را ناخوش می‌داشت.^۲

۱. محمدبن اسحاق بن یسار، سیره ابن اسحاق، اول، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۸ ق، مقدمه، ص ۱۲ و یاقوت

حموی، معجم الادباء، سوم، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۰ ق، ج ۱۸، ص ۷.

۲. محمدبن اسحاق بن یسار، همان.

۳. قرینه‌های گوناگون گمانه‌زنی درباره شافعی

۳-۱. قرینه‌های سیاسی

گرچه شافعی در سالهای پایانی چیرگی منصور دوانیقی بر تخت خلافت عباسی، چشم به جهان هستی گشود، در دوران درازدستی هارون الرشید در کار بگیر و ببندهای سیاسی، گوی دانش از دیگران بود؛ سری میان سرها درآورد و خود را بالاتر از دوش همگان بر آورد. با هارون و نیز فرزندش، مأمون آمد و شد داشت، چنان که گاه از بخششهای پانصد^۱ یا هزار^۲ یا پنج هزار^۳ یا ده هزار دیناری^۴ و یا پنجاه هزار درهمی^۵ آن پدر، بهره‌مند^۶ و گاه از ستایشهای این پسر، سربلند می‌شد.^۷

با این همه، طوفان رخدادها چنان تند و بی‌پروا می‌وزد که پرنده شادکامی با دلگیری، در آشیان گوشه‌گیری می‌خزد. روزها و سالهای شاد خواری چونان باد به سر می‌آیند و دره‌های تلخ‌ها آغوش می‌گشایند و کوه‌های بلند تلخ‌کامیها برمی‌آیند. با آنکه در دیده همگان، دهه‌های چیرگی هارون و سروری سیاسی‌اش، گواه درخشان‌ترین و نیرومندترین دولت قرون وسطی به شمار می‌رود،^۸ برکنار از تنشها و چالشهای خون‌چکان و نبردها و درگیریهای خون‌فشان نیز نبود؛ درگیریهایی که باید گفت، زیدیان، نامدارترین قهرمان و پایدارترین پادرمیانش بودند و سالهای سال، آرزوی خواب شیرین خلفا را از دید و هوش آنان ربودند: «زیدیان هر کس را که - به گمان سطحی‌نگرانه‌شان - در خانه می‌نشست و شمشیر آخته

۱. ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء، اول، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۹ ق، ج ۹، ص ۷۳.

۲. همان، ص ۱۳۱.

۳. همان و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۳۸.

۴. ابن عساکر، پیشین، ص ۳۱۸.

۵. ابونعیم اصفهانی، پیشین؛ یاقوت حموی، معجم الادباء، ج ۱۷، ص ۲۸۹ و ابن حجر عسقلانی، توالی التأسیس، ص ۱۳۰.

۶. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۵۰.

۷. همان، ص ۱۷ و تاریخ الاسلام، ص ۳۱۴.

۸. عبدالحلیم جندی، پیشین، ص ۱۱.

نمی‌کرد، شایسته‌ی امامت و رهبری مسلمانان نمی‌دانستند. این رویکرد کلامی که به ناچار، پیامدهایی سیاسی داشت، به دنبال قیام و قتل زید، فرزند امام سجاد(ع) آغاز شد. جنبش مسلحانه‌ی او که چند و چون شخصیت و انگیزه و آغاز مبارزه‌اش همچنان میان تاریخ‌نگاران و رجالیان شیعه و سنی، بحث برانگیز است، گرچه با روی خوش امام صادق(ع) و شیعیان برجسته‌اش چون زرارة بن اعین و مؤمن الطاق استقبال نشد و تنها یک هوادار آن حضرت، سلیمان بن خالد بود که کنار زید و سپاهیان‌ش جنگید، کم‌کم در میان مردمی که رنج زندگی زیر فشارهای حاکمیت‌های ستمگر را می‌چشیدند، اما از در پیش گرفتن روشی کارآمد، به هنگام و همراه محاسبه‌ی دقیق شرایط، روشها و امکانات مبارزه با آنان ناتوان بودند، ریشه دوانید و سایه گسترانید.

اندک اندک بازماندگان امام حسن(ع) که فرزندان رسول خدا(ص) به شمار می‌رفتند و جاذبه‌ی معنوی بزرگی میان توده‌های مردم معترض پیدا می‌کردند، کانون توجهات زیدیان شدند. توده‌های انقلابی مآب، پس از بر دار شدن زید که «لباس التقوی» را در آیه ۲۶ سوره اعراف، به «سیف» و شمشیر تفسیر می‌کرد، گرد فرزند جوانش، یحیی بن زید، انبوه شدند و حتی پیش از آنکه کشته شود، به پاره‌های زنجیری که در زندان امویان بر دست و پایش بود، تبرک جستند! خراسانیان در پی بر دار شدنش، سیاه پوشیده، «سیاه جامگان» شدند و مردم بلخ و مرو هفت روز سوگواری کرده، هر پسری را که آن روزها به دنیا می‌آمد، «یحیی» می‌نامیدند.

پس از کشته شدن این دو رهبر از آل حسین(ع) بود که چهره‌های زیدی مذهب آل حسن(ع)، چون عبدالله بن حسن بن حسن، حسن بن حسن بن حسن - حسن مثلث - محمد بن عبدالله بن حسن، ابراهیم بن عبدالله بن حسن، یحیی بن عبدالله بن حسن و... در مرکز دایره سرکشی از چیرگی عباسیان قرار گرفتند و زیدیان به بهانه‌ی امر به معروف و نهی از منکر که تفسیری جز قیام مسلحانه نداشت، پیوندهای پنهانی خود را با عبدالله بن حسن بن حسن آغاز کردند. کم‌کم کار زیدیان چنان بالا گرفت که نبردهای زنجیره‌ای آنان چون آتشی که پس از سرد شدن آتش پیشین افروخته می‌شود و مانند امواجی که یکی در پی دیگری، می‌نشیند و بر می‌خیزد، موجودیت دو نظام اموی و عباسی را مخاطره‌آمیز کرد و چونان کابوسی وحشتناک،



خواب آرام و خاطر خوش سردمداران آنها را بر هم زد.»^۱

این خیزشهای دنباله‌دار و جنبشهای دامنه‌دار که در عصر هارون، با خروش ابراهیم طباطبا در همان آغاز چیرگی این خلیفه، دنبال شد^۲ و با سر بر آوردن یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی در دیلم بالاگرفت،^۳ در سالهای سکنداری سیاسی مأمون، خیزش ابوالسرایا و محمد بن ابراهیم طباطبا در سال ۱۹۹ قمری،^۴ بیعت زیدیان با محمد بن محمد بن زید^۵ و فرمانداری ابراهیم بن موسی بن جعفر را بر یمن، در پی داشت^۶ تخم بییم و هراسی بی‌اندازه در دل خلیفه کاشت. بدین ترتیب، هر بار که از خیزشهای قهرآمیز و خون‌خیز زیدیان و نبردهای بسیار و خونبارشان گفت و گو به میان می‌آید، خواه ناخواه، نام سرزمین یمن بر زبان می‌آید؛ سرزمینی که شافعی نیز در آن گام نهاد و بی‌آنکه بداند و بخواهد، تن به رنجهای بسیار داد!

زیست‌نامه نگارها که از تنگدستی بسیار شافعی، از زبان خود او، سخن رانده‌اند،^۷ در گزارشی پیدا و آشکار، از انگیزه او برای کوچیدن به سرزمین یمن درمانده‌اند؛ گاه پای خواسته او را برای فراگیری دانش چهره‌شناسی (فراست) و نوشته‌هایی در این باره، به میان کشیده‌اند^۸ و گاه او را

۱. پرویزرستگار، مقاله «ابوحنیفة و قیام علویان»، فصلنامه میثاق‌امین، پیش شماره دوم، بهار ۱۳۸۶، ص ۸۱-۸۳.
۲. محمد خضری، الدولة العباسیة، اول، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۹ ق، ص ۹۸-۹۹ و ابن جریر طبری، تاریخ الطبری، بی‌جا، بیروت، روائع التراث العربی، بی‌تا، ج ۸، ص ۲۳۴.
۳. ابن جریر طبری، همان، ص ۲۴۲ و ابوالفرج اصفهانی، پیشین، ص ۳۰۸.
۴. ابوالفرج اصفهانی، همان، ص ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۸ و فضیلة عبدالامیر شامی، تاریخ الفرقة الزیدیة، بی‌جا، نجف اشرف، بی‌تا، ۱۳۹۴ ق، ص ۲۱۳.
۵. ابن جریر طبری، پیشین، ص ۵۲۹؛ شیخ مفید، الارشاد، اول، قم، کنگره جهانی هزاره شیخ مفید، ۱۴۱۳ ق، ج ۲، ص ۲۴۵-۲۴۶؛ ابوعلی طبرسی، اعلام الوری، اول، قم، مؤسسه آل‌البیت، ۱۴۱۷ ق، ج ۲، ص ۳۶-۳۷ و سید محسن امین، اعیان الشیعة، بی‌جا، بیروت، دارالتعارف، ۱۴۰۳ ق، ج ۲، ص ۲۲۹.
۶. ابوالفرج اصفهانی، پیشین، ص ۳۵۵؛ فضیلة عبدالامیر شامی، پیشین و ابن صباغ مالکی، الفصول المهمة، اول، بیروت، مؤسسه الاعلمی، ۱۴۰۸ ق، ص ۲۳۹.
۷. برای نمونه، نک: ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۸۵.
۸. همان، ص ۴۰ و ابونعیم اصفهانی، پیشین، ص ۷۸، ۱۳۹، ۱۴۴.

همراه فرماندار یمن^۱ یا مصعب بن عبدالله، قاضی هارون در آنجا، به انگیزه رخ دادن گشایشی در تنگناهای زندگی دیده‌اند.^۲

این کوچ برای شافعی، با برنامه‌ای کامیاب، آغاز و با کارنامه‌ای پر تب و تاب، دنبال شد؛ چون از خود شایستگی نشان داد، فرماندار یمن بایستگی اوج گرفتن و بالا رفتن از نردبان همواره لرزان و همیشه لغزان منصبهای سیاسی را در او دید و شافعی به فرمانداری نجران یا کاری کم‌مایه‌تر در آنجا رسید.^۳ در این هنگام بود که او چون دید مردم آن سامان که با کارگزاران حکومتی، چالوسی می‌کنند و زیانکارند، از او هم چنین چشم‌داشتی دارند، با آنان درگیر شد.^۴ فرماندار ستمکار یمن نیز چون بلندی همت و استقلال شخصیت او را دریافت، دشمنش شد و در لابه لای داستانی که در پی می‌آید، به ریشه کن کردنش شتافت.

در پی جا به جا شدن چند فرماندار یمن به دست هارون، سرانجام برده‌اش، حماد بربری که کارگزاری ستمکار و سختگیر بود،^۵ زمامدار آن سامان شد^۶ و در راه گردن نهادن مردم به فرمانهای این فرماندار نو رسیده، کشتاری دامنه‌دار به راه انداخت، تا آنان را سر به زیر و فرمانبر ساخت.^۷ اما این سیاست سرکوب که همواره برای سیاستمداران خوش باور و ساده‌دل، دلربا می‌آید و در بردی کوتاه، گره‌گشا می‌نماید، چونان زخمی کهنه، روزی سر می‌گشاید و در بردی دور، هزینه‌ها و توانها می‌رباید.

یمنیها نخست از در شکوه‌ای سخت به دربار و پایتخت درآمدند، اما چون خلیفه کارگزار خود

۱. ابن حجر عسقلانی، توالی التأسيس، ص ۱۲۷ و عبدالحلیم جندی، پیشین، ص ۷۷.

۲. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۸۵ - ۸۶.

۳. ابونعیم اصفهانی، پیشین، ص ۷۶؛ ابن حجر عسقلانی، توالی التأسيس؛ محمد ابوزهره، پیشین، ص ۲۱ و عبدالحلیم جندی، پیشین، ص ۹.

۴. ابن حجر عسقلانی، همان.

۵. ابن عساکر، پیشین، ص ۲۸۶؛ محمد ابوزهره، پیشین، ص ۲۲؛ عبدالحلیم جندی، پیشین و فضیلة عبدالامیر شامی، پیشین، ص ۲۶۳.

۶. خیرالدین زرکلی، الاعلام، هشتم، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۹، ج ۸، ص ۱۰۵.

۷. فضیلة عبدالامیر شامی، پیشین.

را بیشتر باور داشت تا توده‌های مردم را، آن را به گوش نگرفت^۱ و آتش یک جنبش قهرآمیز و مسلحانه، با پادرمیانی زیدیان، در گرفت؛ هفت^۲ یا نه^۳ علوی به پا خاستند و همین که به رهبری هیصم بن عبدالمجید همدانی یمانی، پرچم سرکشی برافراشتند، پیروی شماری انبوه از مردم را با خود داشتند.^۴ حماد از رهبر خود، کمک خواست و خلیفه سرکوبگر به یاری‌اش، ده فرمانده سپاه عراقی و خراسانی آراست. این نبرد نابرابر، ابراهیم - برادر سرکرده شورشیان - را واداشت، از حماد زنه‌ار بخواهد و بیم از شکست و کشته شدن را در خود بکاهد. فرماندار یمن نیز پذیرفت و بدین ساز و کار، نشانه‌های کامیابی سپاه شورشیان را به دنبال این همراهی نیمه راهی، بدرود گفت؛ هیصم از تهامه که در چنگش بود، گریخت و شیرازه سپاهش از هم گسیخت و سرانجام، حماد بر او چنگ انداخت^۵ و در بندش کرده، روانه پیشگاه خلیفه‌اش ساخت.^۶

پایان این داستان، چندان دور از دسترس نیروی حدس و گمان نیست. عباسیان که همواره از دشمن نیرومند خود، علویان، در بیم و هراس روزگار می‌گذراندند، با این بستر روانی جانکاه خود، تنها با پشتوانه احتمال و گمان نیز گردنکشان را علوی می‌خواندند و آنان را دم تیغ گوشمالی خود می‌نشانند. به زبان مردم کوچه و بازار، بهتر آن می‌دیدند که گربه را دم حجله و نوزاد را در گهواره بکشند و هر جنبشی را به یکباره، به شکست و تباهی بکشند.^۷ هم از این روی بود که این کارزار خونبار یمانیان با کارگزار شمشیرمدار عباسیان، با بردار شدن رهبر شورشیان، همراه پسر و برادر زاده‌اش،^۸ سرانجام گرفت و سرزمین یمن زیر مهمیز سیاست

۱. همان.

۲. ابن عساکر، پیشین.

۳. یاقوت حموی، معجم الادباء، ص ۲۸۷ و محمد ابوزهره، پیشین.

۴. فضیلة عبدالامیر شامی، پیشین.

۵. ابن جریر طبری، پیشین، ص ۳۲۳؛ ابونعیم اصفهانی، پیشین، ص ۷۱ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۸۶.

۶. فضیلة عبدالامیر شامی، پیشین، ص ۲۶۳ - ۲۶۴.

۷. محمد ابوزهره، پیشین.

۸. خیرالدین زرکلی، پیشین؛ جمال‌الدین اتابکی، النجوم الزاهرة، بی‌جا، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی‌تا، ج

۲، ص ۱۳۹؛ ابن اثیر جزری، الكامل فی تاریخ، بی‌جا، بیروت، دار صادر و دار بیروت، ۱۳۸۵ ق، ج ۶ ص

۲۰۹ و محمد بن حبیب، المحجّر، بی‌جا، بیروت، دار الآفاق الجديدة، بی‌تا، ص ۴۸۸.

هارونی، دهان بسته، اما ناخرسند آرام گرفت.

در پایان همین گیر و دار بود که فرماندار یمن - و به گزارش دیگر، مطرف بن مازن صنعانی، قاضی پایتخت آن سرزمین، صنعا که شافعی در آنجا نزدش شاگردی هم کرده بود^۱ - چون «زاده ادریس» او را از درازدستی و بی‌پروایی‌اش در ستم به این و آن پیش می‌گرفت و فرمان دادن به خوبیها و باز دارندگی از بدیها را دغدغه همواره خویش می‌گرفت،^۲ آشوبهای پیش آمده را بهانه سندسازی و پرونده بازی خود گرفت و به خلیفه که هرگز کمک به علویان را بر نمی‌تافت و بی‌درنگ در کیفر دادن کسانی انگشت‌نما شده به این کار می‌شتافت، نامه نوشت که بدان، اگر یمن یا حجاز را می‌خواهی زیر نگین داشته باشی، محمد بن ادریس را از اینجا بران.^۳ هارون نیز پیام داد، او و دیگر بندگان را سویش گسیل دارند و بدین گونه بود که شافعی - بی‌آنکه گامی در راه همکاری با خیزش شورشیان بردارد و به همین بهانه، خشم رهبرشان را درآرد و از جان خود مایه بگذارد^۴ - در بند یک بهانه شد و سپس، در زنجیری آهنین، سوی خلیفه روانه شد. علویان به فرمان هارون کشته شدند و شافعی نیز که با سر و روی ژولیده به سرزمین عراق پای نهاده بود، تا پای سر از کف دادن پیش رفت، اما توانایی‌اش در استدلال دانی و درازدستی‌اش در سخنرانی، به فریادش رسید و او چون جان به در برد، کامیاب و سربلند، بی‌زندگی خویش رفت.^۵

۳-۲. قرینه‌های گفتاری

میان پیرامونیان بازپسین فرستاده خدا(ص)، نامی شنیده و چهره‌ای دیده می‌شود که

۱. مزی، پیشین، ج ۲۴، ص ۳۵۷؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۷ و میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۲۵ و عبدالحلیم جندی، پیشین، ص ۷۸.

۲. عبدالحلیم جندی، همان، ص ۹ و ابن حجر عسقلانی، توالی التأسیس، ص ۱۲۹.

۳. عبدالحلیم جندی، همان؛ ابن حجر عسقلانی، همان و ص ۱۲۸؛ ابونعیم اصفهانی، پیشین؛ ابن عساکر، پیشین و ص ۲۹۰؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۸۶ و محمد ابوزهره، پیشین.

۴. ابونعیم اصفهانی، همان، ص ۸۱.

۵. همان و ص ۷۱، ۸۰، ۸۵؛ ابن عساکر، پیشین، ص ۲۹۰، ۲۹۹؛ یاقوت حموی، معجم الادباء؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۸۶ - ۸۷؛ ابن حجر عسقلانی، توالی التأسیس، ص ۱۲۸ - ۱۳۰ و ابن جلاب بصری، التفریح، اول، بیروت، دارالغرب الاسلامی، ۱۴۰۸ ق، ج ۱ (مقدمه)، ص ۷۸.

گذشتن از کنارش و نیاوردن در شمارش، برای هیچ پژوهشگری - به ویژه در کاوشهای سیاسی و کلامی - دست نمی‌دهد؛ علی بن ابی طالب (ع)؛ مردی که نپرداختن بدو - چونان پرداختن بدو - هم در جهان گفت‌وگوهای مذهبی و کلامی، دردسرساز بود و هم در دنیای جست و جویهای سیاسی، گرچه «آن چهره دردسرساز در محورهای مباحث کلامی، در دنیای سیاست، بیشتر از دردسرساز بودن، تازیان‌آفرین و جان‌ستان می‌شد و این، نه گناه آن امام پاک باخته و ستم‌دیده که تیرگی درون دشمنانش بود که آن حجم سرگیجه آور از بدگوییها و پرونده‌سازیه‌ها و کشتار بازماندگان و هواخواهانش را بر سر نام و یاد او آوار کردند، اما تاریخ هم به ساده لوحی آنان خندید و هم در کنار فراموشی یا گمشدگی نام و گورشان، آرامگاه تا چندین دهه پنهان آن مرد بی‌مانند و قهرمان گردن‌فراز «عصر تنزیل» و مجاهد خستگی‌ناپذیر «عصر تأویل» را چون درفشی برافراشته و مشعلی برافروخته، به رخ جهانیان کشید؛ فاعتبروا یا اولی الابصار! شگفت‌آور آن است که چون سیاستهای سرکوب و فرمانروایان خودکامه، تمامیت خواه نیز هستند و چونان فرعون می‌خواهند مردم حتی برای ایمان آوردن خود هم که امری کاملاً درونی و در پیوند با حوزه یقینهای شخصی است، از آنها رخصت بطلبند و هم از این روی، ردای خود را همه جا پهن می‌کنند، به هرگونه اظهار نظر کلامی درباره امام علی (ع)، خواه ناخواه و دیر یا زود، رنگ و بوی سیاسی می‌زدند؛ گویا اگر کسی چیزی از آن جناب - آن هم در یک بحث ساده بی‌ارتباط با سیاست - می‌گفت، مخاطبش به او نهیب می‌زد: آهای سیاسی حرف نزن!!^۱ به همین دلیل، آنچه از زبان شافعی، گزارش و نگارش شده و در بردارنده یاد نیکوی آن امام بی‌همتا از سوی این بزرگ جهان فقه‌است، با آنکه «می‌دانست پاسخ دادن به پرسش از جایگاه و شخصیت آن بزرگوار، پاسخ دادن به مقوله‌ای است که به خلافت و خلفا و حوزه سیاست باز می‌گردد»^۲، کاری بود کارستان و چه بسا جان‌ستان که جز از باورمندان به آن امام بزرگوار بر نمی‌آمد و از زبان هر کس در نمی‌آمد!

شافعی، علی (ع) را برخوردار از چهار ویژگی برجسته و عالی مقدار می‌دید و هر که با او

۱. فصلنامه میثاق امین، پیش شماره ۴، پاییز ۱۳۸۶، مقاله «مروری بر منشهای مالک و مکتوب ماندگارش،

موطأ»، ص ۱۹۳ - ۱۹۴، اثر همین قلم.

۲. همان، ص ۱۹۴.

می نشست، اینها را از او می شنید: «علی، پرهیزکار، دانشمند، شیردل و شریف بود^۱ و... پیامبر او را فرمان داده بود میان مردم داوری کند و بدین گونه آن حضرت را یآوری کند.»^۲ آن حضرت را گاه «پسرخاله» و گاه «پسرعمو» می خواند^۳ و همه جا و همیشه از خوابهای خود از علی (ع)، سخن می راند؛ خوابهایی که در آنها، یا از انگشتر پیشکشی آن حضرت برخوردار می شد و یا کنارش بر دار می شد^۴ و کیست که نداند، خواب شب، بازتاب اندیشه ها و آرمانهای یک روز پر تاب و تب است و آنچه را در روز می بینیم و نمی خواهیم یا می خواهیم و نمی بینیم، شباهنگام می یابیم و می بینیم و دست در دامانش با او می نشینیم!

۳-۳. قرینه های رفتاری

جدا از آنکه در نگاه شافعی، امام علی (ع) به دوست داشتن و دل بستن می ارزید، به اهل بیت نیز عشق می ورزید؛^۵ آنان را در خور پیشوایی مسلمانان می دید و هر جا که آنها را می یافت، زبان در کام می کشید، زیرا آنان را برازنده سخن گفتن و خود را کنار آنان، شایسته سخن شنفتن می دید.^۶ شاید هم از این روی بود که چون ستمهای ناروای روا شده در حق علویان را که از خاندان پیامبر بودند می دید، غمگین می شد و در خود می پیچید.^۷

۳-۴. قرینه های نوشتاری

از شافعی دیوان سروده هایی به جا مانده که گردآوری شده است و از دیرباز، گوشه هایی از

۱. محمد ابوزهره، پیشین، ص ۱۴۴ و عبدالحلیم جندی، پیشین، ص ۱۱۴.

۲. محمد ابوزهره، همان، ص ۱۴۵.

۳. ابن عساکر، پیشین، ص ۳۱۶؛ ابن حجر عسقلانی، توالی التأسيس، ص ۴۰ و تاج الدین سبکی، پیشین، ص ۱۹۴ - ۱۹۵.

۴. ابن عساکر، همان، ص ۲۹۹؛ خطیب بغدادی، پیشین، ص ۶۰؛ مزی، پیشین، ص ۳۶۲؛ ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ص ۲۶ و عبدالحلیم جندی، پیشین، ص ۱۱۴ - ۱۱۵.

۵. عبدالحلیم جندی، همان، ص ۱۱۴ و محمد ابوزهره، پیشین، ص ۱۴۱.

۶. عبدالحلیم جندی، همان؛ عبدالله مامقانی، پیشین، ج ۲، ق ۲، ص ۷۶ - ۷۷ و محمد بن اسحاق ندیم، الفهرست، بی جا، تهران، افست مروی، بی تا، ص ۲۶۳.

۷. محمد ابوزهره، پیشین، ص ۱۴۴.

آنها که به گفته ابن حجر عسقلانی،^۱ دارای سندهای نیکویی نیز هست، در نوشته‌های این و آن، یادآوری شده است؛^۲ سروده‌هایی که در فرازهای آن، فریادهای بی‌پروای سراینده پر دل و گستاخ با پیام دوستی آل محمد(ص) و پیش رفتن تا مرزهای بی‌باکی از برجسب «رافضی بودن» به گوش می‌آید و خون در رگ، از این «دوستی بی‌مرز و پایان»^۳ او با علی مرتضی و خاندان رسول مصطفی، به جوش می‌آید!^۴

۳- ۵. قرینه‌های روایی

چنان که پیش‌تر هم گفتیم، شافعی از راویان ابن ابی‌یحیی بود؛ هم با ثقه دانستن و پرهیزکار خواندنش از دروغ‌گویی، از شخصیت حدیثی اش حمایت کرد^۵ و خرده‌گیری رجالیان را به جان خرید^۶ و هم با میانداری او، چهارصد حدیث از امام صادق(ع) روایت کرد و آن حضرت را نیز «ثقه» دید و پسندید،^۷ آن هم در جایی که کسانی از هم‌شهریه‌های آن جناب - چون یحیی بن سعید قطان^۸ - پذیرش سخنان آن امام راستگو را در خور درنگ می‌دیدند و یا چونان ابوبکر بن عیاش، از او هیچ نمی‌شنیدند^۹، چنان که بصریان نیز - ناسازگار با دلبستگی کوفیان

۱. توالی التأسیس، ص ۱۳۹.

۲. همان، ص ۱۳۹ - ۱۴۴؛ ابونعیم اصفهانی، پیشین، ص ۷۳؛ ابن عساکر، پیشین، ص ۴۱۴ - ۴۲۰؛ یاقوت حموی، معجم الادباء، پیشین، ص ۳۰۵ - ۳۱۰ و ۳۱۸ - ۳۲۰؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۷۳ و تاریخ الاسلام، پیشین، ص ۳۳۸ و عبدالحلیم جندی، پیشین، ص ۶۰ - ۶۶.

۳. عبدالحلیم جندی، همان، ص ۱۱۳.

۴. در این باره، نک: ابن عساکر، پیشین، ص ۳۱۷؛ یاقوت حموی، معجم الادباء، ص ۳۱۰؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۵۸ و تاریخ الاسلام، پیشین؛ جمال‌الدین اتابکی، پیشین، ص ۱۷۷ و عبدالحلیم جندی، پیشین، ص ۱۱۴.

۵. مزی، پیشین، ج ۲، ص ۱۸۸ و ج ۲۴، ص ۳۵۸.

۶. همان، ج ۲، ص ۱۹۰، پانوشت شماره ۱.

۷. همان، ج ۵، ص ۷۷ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۷۱ و تاریخ الاسلام، ص ۳۳۶.

۸. نک: مزی، همان، ص ۷۶.

۹. همان، ص ۷۷.

به امام صادق(ع) - از شنیدن روایاتش دست می‌شستند^۱ و گروهی هم اگر می‌شنیدند کسی از آن حضرت سخنی گزارش می‌کند، ریشخندش می‌کردند و فسوسش می‌گفتند!^۲

۳- ۶. قرینه‌های رجالی - درایه‌ای

داوری امام بخاری و مسلم بن حجاج نیشابوری در کار پذیرفتن یا نپذیرفتن شخصیت یک محدث که به سستی یا درستی روایاتش می‌انجامید، نکته‌ای نیست که از دید دانشمندان سده‌های پیشین دور بماند و یا از دایره موضوع‌گیریهایشان در برابر آن محدث و آن احادیث مهجور بماند؛ داوریهایی که بیش از هر چیز، از ستیز آن دو محدث بزرگ اهل سنت با پدیده‌ای رخ نمایانده در دو سده نخستین تاریخ مسلمانان به نام «بدعت»، وام دارد.

۳- ۶- ۱. تیغ بی دریغ بدعت

«گذشته از واکنش‌های توده‌های نادان در برابر اندیشه یک محدث که گاهی او را تا پای دار، پیش می‌برد و نیز جدا از سرهنگیهای سیاستمداران در آوردگاه گفت‌وگوهای فرهنگی که به آسانی به کشته شدن یک دانشمند می‌انجامید، سختگیریهای رجالیان اهل سنت و نیز چارچوب بسیار تنگی که برای پشتیبانی از سنت، به دور افکندن بدعت و نبرد بی‌امان با بدعتگذاران پرداخته بودند، هر چه بیشتر آتش درگیریها را دامن می‌زد:

از یک سو، بهانه‌هایی چون بی‌اعتمادی به نیروی حافظه نابالغان، شوخ طبعی، برهنگی ران، نرسیدن به بلوغ جنسی، ایستاده حدیث گفتن، سهل انگاری هنگام کار با ترازو و راه افتادن آب دهان یک راوی، سبب می‌شد بزرگانی چون احمد بن صالح، ابوداود سجستانی، شعبة بن الحجاج، مالک بن انس و سفیان بن عیینه، از حدیث گفتن به کسی یا حدیث شنیدن و یا نقل حدیث از او، خودداری کنند.

از سوی دیگر، پافشاری در کارزار با پدیده تعریف نشده و مبهمی به نام «بدعت» و به دور افکندن هر چیز نو و بی‌سابقه‌ای که برخی به گمان خود، آن را بیرون از چارچوب اسلام ناب می‌دانستند، از همان سالهای نخست پاگرفتن اسلام، با برخوردهای خشن و انعطاف ناپذیری

۱. همان، ص ۷۷ - ۷۸ و ج ۳، ص ۲۷۹.

۲. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۶ ص ۹۱.

آغاز شد؛ رویارویی با ساختن مسجد در هر کوی و برزن، افروختن شمع در پیش پای کسی که شب هنگام راه می‌پیمود، بوریافکندن بر کف مسجدها و به کارگیری منبر، با ابزار کردن واژه کشدار «بدعت» رخ نمود و کار به جایی رسید که پرداختن به هرگونه پرسشهای نو یا چالشهای کلامی جدید - مانند بحث «اسم و مسمأ» - که پیشینیان از آنها یاد نکرده بودند، اندک درنگی در قدیم دانستن قرآن کریم و باور به قدر، به غوطه‌ور شدن در دریایی از نسبتهای گوناگون چون «جهمی»، «قدری»، «کافر»، «معتزلی» و «کاذب» و نیز بد نام شدن در میان مردم و محدثان و بیرون گذاشتن کم و بیش متهم نگون بخت از دایره نقل حدیث یا احتجاج به آن می‌انجامید. سرنوشت کسانی چون ابراهیم بن محمد بن ابی‌یحیی، عمرو بن عبید، محمد بن اسحاق و بشر بن سری، نمونه بسیار اندکی از پیامدهای این گونه برخوردهاست.

با این همه، باید دانست، شاه کلید نسبتهای ناروایی که به دیگر محدثان می‌دادند و از جمله آنها را بدعتگذار می‌خواندند، کج‌فهمیهای ناخواسته یا سوءاستفاده‌های حساب شده از جایگاه ویژه صحابیان - به بهانه عادل بودن تک‌تک آنان - بود؛ دستاویزی که براساس آن... راویان بسیاری از دم تیغ «بدعت» گذشتند و تلاشهای جان‌فرسای آنان در بازتاب دادن زندگی رسول خدا(ص) و دیگر معصومان، با بی‌مهری رجالیان و نیز گردآورندگان حدیث، رویا رو شد.^۱

بدین روی، اینکه بخاری و مسلم از کسی چون شافعی، در دو نوشتار نامدار خود، حدیثی گزارش نکرده‌اند و دیگران را نیز بدین کار سفارش نکرده‌اند، باید برخاسته از همین دلهره‌ها و دلشوره‌ها باشد؛ این دو راه رویارویی با راهیابی گزارشهای حدیثی «بدعتگذاران»، با آنان که «اهل رأی» بودند و توده مردم یا رجالیان آنها را بدین ویژگی می‌شناختند، نرد عشق نمی‌باختند و بدانان می‌تاختند. هم از این روی بود که از ابوحنیفه که قهرمان پایدار و پرچمدار پر توان رأی و قیاس بود، با همه ستایشهایی که دیگران از او بر زبان آورده‌اند^۲، حدیثی نقل نکرده‌اند، چنان که سخت در برابر کسانی که - به باور آن دو - پیرو گرایشهای بی‌بهره از اسلام ناب بودند، چونان سد سکندر، می‌ایستادند و چیزی از سخنانشان را در دو نوشته خود نمی‌نهادند.

۱. علل تدلیس در حدیث (پایان‌نامه مقطع دکتری)، دانشگاه تربیت مدرس، تابستان ۱۳۸۱، ص ۳۴۹ - ۳۵۴، اثر

همین قلم.

۲. مزی، پیشین، ج ۲۹، ص ۴۲۴ - ۴۳۹.

شافعی - از قضا - هم «اهل رأی» بود^۱ و هم آن چنان نامدار که از این رهگذار، شایسته سرزنش می‌نمود، چنان که یحیی بن معین و ابو عبید قاسم بن سلام به همین بهانه، او را نمی‌پسندیدند^۲ و روزگاری کسانی به همین روی، بدو پرخاش کردند و پاسخش را نیز شنیدند.^۳

۳ - ۷. قرینه‌های فقهی - کلامی

شافعی پاره‌ای از فتوهای خود را در زمینه فقه، با روش امام علی (ع) در سالهای خلافتش استوار ساخت^۴ و هم در اندیشه‌هایش در پاره‌ای فرازهای بحث امامت، برخی گفته‌های امام علی (ع) و باورهای زیدیان^۵ را اختیار کرد.^۶

۴. گمانه‌زنیها در ترازوی چانه‌زنیها

زمینه‌ها و قرینه‌های پیش‌گفته که از طرز تفکر شافعی پرده بر می‌دارند و گزارشگران آنها را در قالب واژه‌ها ریخته‌اند، واکنشهایی گوناگون در این و آن برانگیخته‌اند؛ کسانی چون خطیب بغدادی^۷، ابوالحجاج مزی^۸ و یک نویسنده معاصر^۹، بهتر آن دیدند که چیزی را نبینند و در گذرگاه چنین دغدغه‌هایی ننشینند! کسانی دیگر چون ذهبی، محمد ابو زهره و عبدالحلیم جندی، با «شاید» و «اگرها» و «مگرها»، برای سامان بخشیدن بدان تلاش کردند.

۱. خطیب بغدادی، پیشین، ص ۶۵؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۴۷، ۵۵، ۸۱ و تاریخ الاسلام، پیشین، ص ۳۱۵ - ۳۱۶؛ محمد ابوزهره، پیشین، ص ۲۸۰ به بعد؛ عبدالحلیم جندی، پیشین، ص ۲۴۲ به بعد و محمدتقی شوشتری، پیشین، ج ۹، ص ۹۵.
۲. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۵۸.
۳. ابونعیم اصفهانی، پیشین، ص ۱۵۲ - ۱۵۳ و عبدالحلیم جندی، پیشین، ص ۱۱۴.
۴. عبدالحلیم جندی، همان، ص ۱۱۳؛ محمد ابوزهره، پیشین، ص ۱۴۵ و مالک، بی‌چا، بی‌جا، دارالفکر العربی، بی‌تا، ص ۵۸.
۵. در این باره، نک: فصلنامه میثاق‌امین، پیش شماره دوم، بهار ۱۳۸۶، مقاله «ابوحنیفه و قیام علویان».
۶. محمد ابوزهره، الشافعی، ص ۱۴۰ و عبدالحلیم جندی، پیشین.
۷. تاریخ بغداد، پیشین، ص ۵۶ - ۷۳.
۸. تهذیب الکمال، ج ۲۴، ص ۳۵۵ - ۳۸۱.
۹. عبدالله احمدیان در کتاب تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی، دوم، تهران، نشر احسان، ۱۳۷۵.



از یک سو، ابن ندیم از طرز تفکر خاص شافعی سخن گفته است^۱ و مامقانی نیز این سخن را پذیرفته است^۲، اما علامه شوشتری چندان روی خوشی بدین گزاره‌ها و گزارشها نشان نداده است و شافعی را نامهربانانه، در شمار «اهل رأی» کمتر لغزیده و از ناصیبان دوری گزیده، نهاده است.^۳

از سوی دیگر، ذهبی گاه او را شیعه‌ای نه غالی و تندرو دیده است که دوستدار علی(ع) و دشمن با دشمنانش بوده است^۴ و گاه با در پیش گرفتن واکنش احمد بن حنبل^۵، دامنش را از هرگونه لکه تشیع زدوده است!^۶ محمد ابوزهره نیز شاگردی‌اش را پیش کسانی چون مقاتل بن سلیمان که به گفته ابن ندیم، شیعه‌ای زیدی‌مذهب بوده است^۷، برخاسته از رویکرد دانش‌اندوزی‌اش دانسته است، نه دوری و نزدیکی‌اش از مقاتل و به مقاتل - و کسانی چون او در گرایشها و باورهای یکسان - و سخن ستایش آمیزش را درباره مفسر نامبرده^۸، بر همین اساس، بازخوانی کرده است.^۹

او - همچنین - در بحث «امامت»^{۱۰} که بزنگاه گرایش کسی به امام علی(ع) است، با چندین پرسش و «لعل» و «یا این یا آن» و «هرچه که باشد» و «قیل ما قیل» و «چه راست و چه دروغ»، تلاش کرده است، گلیم خود را از این گرداب بیرون بکشد و طعم شیرین پایان

۱. الفهرست، پیشین.

۲. تفتیح المقال، پیشین، ص ۷۶ - ۷۷.

۳. قاموس الرجال، پیشین، ص ۹۴ - ۹۵.

۴. تاریخ الاسلام، پیشین، ص ۳۳۸.

۵. عبدالحلیم جندی، پیشین، ص ۱۱۴.

۶. سیر اعلام النبلاء، ص ۵۹.

۷. محمد بن اسحاق ندیم، پیشین، ص ۲۲۷.

۸. ابن کنیر شامی، البداية والنهاية، اول، بیروت و ریاض، مكتبة المعارف و مكتبة النصر، ۱۹۶۶، ج ۱۰، ص ۱۰۷.

۹. ابوزهره، الشافعی، ص ۴۱، ۴۸.

۱۰. همان، ص ۱۴۰ - ۱۴۵.

دادن به چنین جنجالی را بچشد!^۱

عبدالحلیم جندی نیز خوشه‌چینی شافعی از کسانی چون مقاتل بن سلیمان که «امام» نامش را فاش هم می‌کرد و در کار نام آور شدنش، تلاش هم می‌کرد^۲ و نیز از معتزلیانی چون ابن ابی یحیی و حنفیانی چون محمد بن حسن شیبانی را نشانه روح آزاده آن مرد دل به عشق دانش نهاده می‌داند.^۳ نیز ذهبی با گزارش سخنان خطیب بغدادی، کوشیده است روایت نکردن بخاری و مسلم را از شافعی، برکنار از سست بودن این یک در چشم آن دو بداند و از درستی کار «شیخین» و استواری جایگاه «امام» نزد آن دو، سخن براند.^۴

کنار خاموشی کسانی چون ذهبی از پرداختن به احتمال هاشمی تبار بودن شافعی از سوی مادر، ابن حجر عسقلانی آن را سخنی بی‌ریشه خوانده است^۵، چنان که مقریزی در این باره، واژه «قیل» را بر زبان رانده است.^۶ محمد ابوزهره نیز با «روایت شاذه» و «مخالف اجماع» دانستن چنین احتمالی از زبان فخر رازی، از دنبال کردنش، بازمانده است.^۷

بماند که درباره فاطمه بنت عبدالله بن حسن مثنی، جز آنچه در آغاز این نوشتار آورده‌ایم، چیزی در نوشته‌های به جا مانده از پیشینیان، به جا نمانده است و شگفتا که آنچه درباره زنان به رشته نگارش در آمده است - چونان اعلام النساء، نوشته عمر رضا کحاله و اعلام النساء المؤمنات، سرشته محمد حسون و ام علی مشکور - نیز از نام و نشان او، سخن نرانده است! آنچه شیعیان و جز آنان در گزارش خانواده و فرزندان و تبار همه آل ابوطالب یا تنها بازماندگان پیامبر و اسدالله الغالب - مانند الارشاد، المجدی، الفخری، الشجرة المباركة، عمدة الطالب، اعیان الشیعة و... - نوشته‌اند نیز همین‌گونه است و بدین ترتیب، سخن شافعی درباره

۱. همان، ص ۱۴۴ - ۱۴۵.

۲. مزی، پیشین، ج ۲۸، ص ۴۳۶.

۳. عبدالحلیم جندی، الامام الشافعی، ص ۱۰۵ - ۱۰۶.

۴. سیر اعلام النبلاء، ص ۹۵ - ۹۶.

۵. توالی التأسیس، ص ۴۰.

۶. کتاب المقفی الکبیر، پیشین.

۷. ابوزهره، الشافعی، ص ۱۶.

اندکی آگاهی نسب‌شناسان از رگ و ریشه و خاستگاه خانوادگی زنان،^۱ درستی خود را درباره همین بانو نشان داد و این یک، آن دیگری را به خوبی نماینده و نمونه است!

بر آنچه تا کنون گفته‌ایم، تا از نیروی نشانه‌روی زمینه‌ها و قرینه‌ها به این گرایش شافعی بکاهیم، این نشانه‌ها را نیز می‌توانیم بیفزاییم که برخی سخنان که از زبان او گزارش کرده‌اند،^۲ برتر دانستن ابوبکر از علی^۳ - شافعی، تنها هاشمی‌ای بود که چنین باوری داشت^۴ - قیاس را تنها از سر ناچاری، کارآمد دانستن،^۵ چگونگی فتوایش به ناروا بودن خوردن زنبور^۶، بر رافضیان خرده گرفتن^۷، نقد کردن مسائل محمد بن حسن شیبانی که از سران مکتب رأی و قیاس بود^۸ و نیز خرده‌گیری بر سخنان ابوحنیفه^۹ و آغازگر بودن در کار نقادی نیکوی اصحاب رأی،^{۱۰} سخنش درباره سخنان جابر جعفی^{۱۱}، اندیشه‌اش درباره بدگویان از یاران پیامبر خدا(ص)، خلق قرآن، فتنه، رافضیان، چگونگی به خلافت رسیدن سه خلیفه نخست راشد^{۱۲}، پذیرفتن سخن عمر بن عبدالعزیز درباره خونهای ریخته شده در نبرد صفین^{۱۳}، سخنان انتقاد آمیزش از علویان و خودخواه خواندن و سرگران نشان دادنشان^{۱۴} و همراهی‌اش با مصعب بن عبدالله، فرزند

۱. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۷۴ - ۷۵ و تاریخ الاسلام، ص ۳۳۹.

۲. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۲۰، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۱.

۳. ابن عساکر، پیشین، ص ۳۱۶ و ابوعاصم عبادی، طبقات الفقهاء الشافعية، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا، ص ۳۵.

۴. همانها.

۵. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ص ۷۷.

۶. همان، ص ۸۸.

۷. همان، ص ۸۹ و ابن عساکر، پیشین، ص ۳۱۷.

۸. ابونعیم اصفهانی، پیشین، ص ۷۸.

۹. همان، ص ۸۱ - ۸۳.

۱۰. همان، ص ۹۶.

۱۱. همان، ص ۱۰۸.

۱۲. همان، ص ۱۰۸ - ۱۱۵.

۱۳. همان، ص ۱۱۴، ۱۲۹.

۱۴. ابن عساکر، پیشین، ص ۲۸۷؛ ابن حجر عسقلانی، توالی التأسيس، ص ۱۲۹ و یاقوت حموی، معجم الادباء،

ص ۲۲۸.

عبدالله بن مصعب زبیری که از دشمنان یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی بود و این علوی با گواهی آن پدر، از سوی هارون الرشید، دستگیر و تا دم مرگ زندانی شد^۱، همگی نشان از سست بودن باور او به تشیع دارند و دست کم، بذر گونه‌ای دودلی را در این باره، در دل می‌کارند، اما با این همه، این همه داستان نیست و این رشته سر دراز دارد!

۵. بازخوانی باورهای یک امام به یک امام (ع)

۵ - ۱. چهره ویژه کلامی امام علی (ع)

پس از شکل‌گیری نسبی مذاهب اسلامی در سده‌های نخست و دوم هجری، صحابیان نزد توده مردم، جایگاهی ویژه یافتند و نشان فاخر «عدالت» بر سینه تک تک آنان نصب شد، اما کار در همین جا پایان نگرفت؛ جدا از درگیریها و تشنجهای درگرفته میان صحابیان خرد و درجه دوم، یاران تراز ممتاز و درجه اول رسول خدا (ص) نیز با یکدیگر درآویختند و از یکدیگر و پیروان دیگری خونها ریختند!

با این همه - چنان که پیش تر هم گفتیم - در این میان، چهره‌ای به چشم می‌آمد که اگر از سویی داماد، برادر و سرباز فداکار پیامبر خدا (ص) و فاتح خیره کننده نبردهای مرد افکن بود و به اقرار دانشمندان برجسته اهل سنت،^۲ مناقب و فضایل بسیار داشت، از سوی دیگر، متهم به قتل خلیفه سوم یا حمایت از کشتن گانش نیز بود. افزون بر آن، برای نخستین بار، در عصر خلافت او، جنگهای داخلی و برادرکشانه‌ای که «فتنه» نامیده می‌شد، در گرفت؛ علی بن ابی طالب.

ما اکنون بی آنکه بخواهیم ساز و کارهای گوناگونی را که دست به دست هم دادند و آن امام ارجمند را در چنین جایگاهی نشانند باز شناسیم، می‌خواهیم به وضعیت پیچیده‌ای اشاره کنیم که برای متکلمان و پردازندگان به مباحثی کلامی چون عدالت صحابه، تشاجرهای کشمکش‌هایشان، «افضل الناس بعد النبی» و مفاضله میان عموم صحابیان و خصوص خلفای اربعه راشدین پیش آمد و گردنه ترسناک و عقبه صعب العبور همه این مباحث، شخصیت دردرساز امام علی (ع) برای آنان بود!

۱. ابوالفرج اصفهانی، پیشین، ص ۳۱۴.

۲. برای نمونه، نک: مزی، پیشین، ج ۲۰، ص ۴۸۷.

جاحظ، یکی از پنج متکلم بزرگ معتزلی، از نظام - یکی دیگر از آن پنج تن که استادش نیز بود - شنید: علی بن ابی طالب، مایه رنج و دردسر یک متکلم است؛ اگر بخواهد حقش را ادا کند، زیاده روی خواهد کرد (یا به آن، متهم خواهد شد) و اگر بخواهد در این کار کوتاهی کند، بد کرده است. راه میانه هم - جز برای انسان چیره دست و تیزهوش - بسیار باریک و لبه تیز و پیمودنش دشوار است.^۱

همین فضای تیره و تاریک بود که یونس بن حبیب نحوی را که گرایش به خلیفه سوم داشت و شاگرد ادیب برجسته و نامدار، خلیل بن احمد بود، واداشت با ترس و لرز به استادش بگوید: می خواهم از تو چیزی بپرسم که نباید به جایی درز کند! خلیل زیرکانه گفت: این سخن نشان می دهد که پاسخ، دشوارتر و بغرنج تر از خود پرسش است! تو هم پاسخ مرا پنهان نگه می داری؟! یونس گفت: بله، اما تا زنده ای! خلیل گفت: بپرس و یونس پرسید: داستان اصحاب رسول خدا (ص) چیست که گویا همه شان فرزندان یک مادرند، اما در این میان، تنها علی بن ابی طالب، یک برادر خوانده و فرزند یک نامادری است؟!^۲

باری، چنین بود که در آن سالها و سده ها، اگر کسی در مسیر پرسش از شخصیت علی (ع) و پیوندش با فراز و نشیبهای عصر نبوت رسول خدا (ص) و جریانها و جنجالهای سیاسی پس از گذشت آن حضرت قرار می گرفت، یا باید در چنین موقعیت دشوار و ناخوشایندی، لب فرو می بست و خاموش می ماند و یا باید چیزی می گفت که برایش سخت تر از گام برداشتن روی لبه یک تیغ و حفظ تعادل روی بندی بلند و باریک در فضا بود!

پاسخ دادن درباره شخصیت مردی که حتی به اقرار آنان که امامی معصوم و منصوب و منصوص نمی دانند^۳، دوستانی تندرو و دشمنانی پرونده ساز داشت، گویا دست زدن به نوعی خودکشی و پانهادن در گرداب یا مردابی نابود کننده بود که حتی انسانهای جنجالی و پرگو را هم به درنگ و آهستگی می خواند، تا چه رسد به کسانی کناره گیر و دور از غوغا....

۱. شیخ طوسی، الامالی، اول، قم، مؤسسه بعثت، ۱۴۱۴ ق، ص ۵۸۸.

۲. همان، ص ۶۰۸ - ۶۰۹.

۳. مزی، پیشین، ص ۴۸۵.

۵-۲. پوست اندازیهای واژه «تشیع»

«به گزارش دانش زیست‌شناسی (biology)، برخی جانداران در فرایند تولد تا بلوغ خود، دگرگونیهای شگفت‌آوری را پشت سر می‌نهند تا با بیرون شدن از یک قالب و در آمدن به قالبی نو، ارگانه‌های جور و اجوری را تجربه کنند و اندامهای نهایی و بافت‌های ماندگار خود را باز یابند. این ویژگی که «دگردسی» (metamorphism) نامیده و در حشراتی چون پروانه‌ها و ملخ‌ها و دوزیستانی چون غوکها دیده می‌شود، به نوعی، سرنوشت مشترک انسانها و واژه‌ها نیز هست؛ آدمیان هم در درازنای زندگی خود تحت تأثیر علل و عواملی گوناگون و گاه ناشناخته، رنگها و نقش‌های تازه تا و تو در تویی را بر جان و روان و اندیشه و احساسات خود می‌بینند یا می‌زنند و چنان دگرگون می‌شوند که گویا به رغم باور فیلسوفان، «انقلاب ماهیت» (transmutation) پیدا می‌کنند و به گفته فرانسویها، «الینه» می‌شوند.

واژه‌ها نیز چنین‌اند و اگر چه بسیاری از آنها در همان زادگاه معنای لغوی خود ایستاده می‌مانند و دستخوش دگرگونیها و پوست‌اندازیها نمی‌شوند، شمار در خور ملاحظه‌ای نیز از آنها چنین نیستند؛ این دسته از واژه‌ها، در بستر معنایی زاده می‌شوند، رشد می‌کنند، می‌بالند و گاه می‌میرند و از دایره کاربریها بیرون می‌روند. به دیگر سخن، برخی از واژه‌ها، به دنبال افزودن یا کاستن یک یا چند قید و در نتیجه، ایجاد توسعه یا تضییق در مفهومشان، از شکلی به شکل دیگر و از شخصیتی به شخصیت دیگر در می‌آیند و به همین ترتیب است که فرایند اصطلاح‌سازی (term) شکل می‌گیرد و «اصطلاحات» (terminology یا acceptation) زاده می‌شوند؛ فرایندی که ما آن را «دگردسیهای ترمینولوژیک» می‌نامیم.

شاید بتوان گفت، واژه‌های «تشیع» و «شیعه» که فرازاها و تشبیهها و طرز تلقیهای گوناگونی را به خود دیده‌اند، برجسته‌ترین نمونه‌های این گونه دگرگونیها در جهان کاربری الفاظ و کلمات باشند؛ نمونه‌هایی که داستان انقلابها و درگیریهای دیرپا و دل‌آزرنده سده‌های نخست جهان اسلام و مسلمانان، گوشه‌ای از سرنوشت پیچیده و برگهایی از زندگینامه پرآشوب آن دو نیز هست.

رخدادهای پس از درگذشت رسول خدا(ص) و کنار گذارده شدن خاندان آن حضرت از عرصه مدیریت عمومی جامعه، پیامدهای تلخی دامنگیر مسلمانان کرد که شاید فاجعه‌آمیزترینشان،



نارساییهای پیش آمده در عرصه ایمان و عقیده و مباحث کلامی باشد. با خود نمایی کردن خوارج به عنوان پیشگامان طرح یک شکل عقیدتی و یک مکتب فکری، زنگ شوم انشعابها و جداسازیهای فکری و کلامی نواخته شد و کم‌کم پای مباحثی به میان آمد که شاید طراحان آن هم نمی‌دانستند که هم اکنون امواجی را بر می‌انگیزند که در آینده، به طوفانهایی سهمناک برای در هم کوبیدن شهرها و آبادیهایی تبدیل خواهند شد که بر ساحل آرام ایمان به پیامبر منادی اتحاد و کتاب «اعتصام» آفرین خدا بنیان گرفته‌اند.

پس از دوره خلافت سومین خلیفه روی کار آمده پس از رسول خدا(ص) و سپری شدن دوره کوتاه و پر هیاهوی خلافت امام علی(ع)، جدا از بازتابهای سیاسی‌ای که داشت، پرسشهایی را نیز درباره چگونگی تعامل این دو صحابی نامدار پیامبر اکرم(ص) با یکدیگر و بازخوانی پرونده قتل خلیفه سوم، به دنبال داشت. علل و عوامل گوناگونی که اینجا و این مجال اندک، فرصت مناسبی برای گشودن رازهای سر به مهر آنها نیست، دست به دست هم دادند و زمینه را برای طرح مباحث شکاف‌آفرینی فراهم آوردند که یکی از آنها، پرسش از برتری امام علی(ع) بر عثمان یا برعکس و کنجکاوی در این باره بود. از همین جاست که اصطلاح «شیعه» برای ممتاز شدن گروهی در جامعه آن روز مسلمانان رواج می‌یابد که علی(ع) را برتر از خلیفه سوم می‌دانستند و مصر و کوفه - در کنار حمص که مرکز ثقل طرفداران برتری خلیفه سوم بر آن حضرت بود - گرانیگاه چنین گرایش شد....

با برداشته شدن قانون ممنوعیت نقل و تدوین حدیث از میان گرایشی که بعدها عنوان عمومی «اهل سنت» را به خود گرفت، گشوده شدن درهای بسته گزارش سیره و مغازی رسول خدا(ص) و آشکار شدن فتوحات نمایان امام علی(ع) و نقش محوری آن حضرت در میدانهای متعدد و متنوع حفظ و گسترش اسلام، پای دو خلیفه دیگر صدر اسلام و همه صحابیان نیز به این مباحث کشیده شد و این پرسش پیش آمد که اساساً برترین صحابی رسول خدا(ص) کیست. در این مرحله، «شیعه» به کسانی گفته می‌شود که علی(ع) را افضل صحابه و برترینشان می‌دانستند و از همین روی است که نوع اهالی سیره و مغازی‌نگاری، گرایشهای شیعی - با این معنا و اصطلاح جدید - داشتند. عبدالله بن عباس نام فرزند خود را که در شب ضربت خوردن امام علی(ع) به دنیا آمد، از سر عشقی که به آن بزرگوار داشت، «علی» و کنیه‌اش را «ابوالحسن» می‌نهاد و عبدالملک بن مروان به چنین نام و کنیه‌ای، واکنش منفی نشان می‌داد و کسانی



چون ابن اسحاق، طبری، حاکم نیشابوری، ابو اسحاق سبعی و سلیمان بن مهران اعمش «شیعه» خوانده می‌شدند. ابن ابی‌الحدید نیز کنار اشاره‌ای کوتاه به تطورات مفهوم واژه «شیعه» و کسانی که به این عنوان شهرت یافتند، به گمان خود، معنای معتدل و دور از افراط و تفریط این کلمه را همان برتر دانستن امام علی (ع) از دیگر صحابیان دانسته و معتزله را که بدین معنا و مفهوم وفادار بوده‌اند، «شیعیان حقیقی» خوانده است.

دیری نپایید که زیدیه و زیدیان - یعنی گروندگانی که زعامت و رهبری جامعه مسلمانان را درخور کسی می‌دانستند که افزون بر قرشی بودن و برخوردار از علم و وارستگیهای اخلاقی، برای به دست گرفتن حاکمیت و قدرت، شمشیر برکشد و قیام مسلحانه کند - مصداق «تشیع» و «شیعه» شدند و بار مفهومی جدیدی بدان دادند. اینان در کنار پذیرفتن افضلیت امام علی (ع) بر همه صحابیان و نیز رسمیت بخشیدن به صحت خلافت سه خلیفه اول مسلمانان، نام آن امام راستین و سه تن از امامان پس از او را به فهرست شایستگان و دارندگان مقام امامت افزودند و پس از این چند تن، به بهانه خانه‌نشینی امام باقر (ع) که فاقد شرط مهم و محوری قیام مسلحانه بود، زمام امامت را به گمان خود، به زید بن علی (ع) دادند. از همین روی است که در مناظره‌ای که در - شاید - دهه سوم قرن دوم هجری، میان واصل بن عطا (در گذشته به سال ۱۳۱ ق) و عمرو بن عبید (در گذشته به سال ۱۴۴ ق) در می‌گیرد، تعبیر «شیعه» کنار نام فرقه‌هایی چون خوارج، مرجئه و اصحاب حسن بصری، بر زیدیان اطلاق می‌شود.

اندک‌اندک با باز شدن قهری فضای بسته سیاسی جهان اسلام که پیامد تزلزل و در نهایت، سقوط نظام سرکوبگر اموی و نوبنیاد بودن و چندان استوار نشدن پایه‌های سلطه عباسی بود، دو قهرمان و دو میداندار بزرگ و تحول‌آفرین تاریخ اسلام - یعنی امام باقر (ع) و امام صادق (ع) - با در پیش گرفتن رویکردی فرهنگی و به دور از جنگ‌های قیام مسلحانه و پیراسته از برخوردهای بی‌بنیاد سیاست‌مآبانه، ماندگارترین و اساسی‌ترین مفهوم تشیع را با بازگو کردن احادیث مسکوت مانده و فراموش شده رسول خدا (ص) - مانند حدیث «لوح جابر» - چونان نقطه عطفی شکل دادند؛ مفهومی که سلولهای بنیادینش هسته‌هایی داشتند به نامهای «وصایت»، «ولایت»، «امامت منصوص»، «قریشی بودن دوازده امام» و همدوشی «ثقل اصغر» با «ثقل اکبر» در کار ابدی و پایان‌ناپذیر هدایت و رهبری توده‌ها.

باری، انگیزه ما از این بازخوانی کوتاه و شتابان پرونده دگردیسه‌های مفهومی دو واژه

«تشیع» و «شیعه» آن است که بهوش باشیم: پوشیده شدن لباس یک یا چند اصطلاح بر اندام یک واژه، باید زنگ خطر فرو غلتیدن در چاه ذهنیها و تبادل برخی معانی را برای یک پژوهشگر به صدا درآورد و شاخکهای حسی او را تحریک کند. از این روی، مبدا ذهنیتی که از معنای این دو واژه داریم، ما را بلغزاند و از اینکه چهره‌هایی در طول تاریخ اسلام، «شیعه» خوانده شدند، مانند برخی اهل سنت، شگفت‌زده یا چونان پاره‌ای از شیعیان، هیجان‌زده شویم، چنان که نباید از نفی اطلاق این واژه بر کسانی دیگر، بهت‌زده باشیم و در همه حال، باید جغرافیای کاربرد این دو واژه چند بار رنگ به رنگ شده را از یاد ببریم.^۱

بر آنچه گفته شد، باید گزارشهایی چند را هم افزود و گرد ابهام از سیمای این بحث زدود؛ روزگار شافعی، روزگاری بود که چون کسی را شیعه می‌نامیدند، می‌گریست^۲ و هرکه فضیلتی برای اهل بیت باز می‌گفت، می‌گفتند: رافضی است.^۳

بیش‌تر از آن نیز پیروان امام جعفر صادق (ع) - همو که ابن ابی‌یحیی و ساطت کرد و شافعی از او چهارصد حدیث، نقل و روایت کرد - با لقب «جعفری خبیث» خوانده می‌شدند^۴ و چون - مانند محمد بن مسلم ثقفی و دوستش - نزد قاضیان می‌رفتند، با این ریشخند که «جعفری» و «فاطمی» اند، رانده می‌شدند^۵، چنان که در روزگارهای دور و نزدیک پس از درگذشت شافعی نیز داستان کار بست واژه‌های «تشیع» و «رافضی» همچنان دردآلود بوده است: حنبلیان، ابوجعفر طبری را «رافضی» نامیدند و با او نامهربانیها کردند.^۶ دار قطنی - با آنکه

۱. مجله آینه پژوهش، شماره ۸۹ - ۹۰، اسفند ۱۳۸۳، مقاله «المراجعات در مراجعه‌ای دیگر»، ص ۱۰۸ - ۱۱۱، اثر همین قلم.

۲. احمد بن حسین بیهقی، مناقب الشافعی، اول، قاهره، دارالتراث، ۱۳۹۱ ق، ج ۲، ص ۶۹ - ۷۰.

۳. جوینی، فرائد السمطين، اول، بیروت، مؤسسه المحمودی، ۱۳۹۸ ق، ج ۱، ص ۱۳۵ و شبلنجی، نور الابصار، بی‌چا، بیروت، دارالجليل، ۱۴۰۹ ق، ص ۲۳۲.

۴. ابوجعفر کلینی، الکافی، بی‌چا، بیروت، دارالاضواء، بی‌تا، ج ۲، ص ۷۷.

۵. شیخ مفید، الاختصاص، بی‌چا، قم، جامعه مدرسین، بی‌تا، ص ۲۰۲ و شیخ طوسی، رجال الکشی، بی‌چا، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸، شماره ۲۷۴.

۶. یاقوت حموی، معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۵۷ - ۵۹ و معجم البلدان، بی‌چا، بیروت، دار صادر، بی‌تا، ج ۱، ص ۵۷.

شافعی مذهب بود - چون دیوان سروده‌های سید حمیری را از برکرده بود، شیعه‌اش گفتند^۱ و کسانی چون حاکم نیشابوری، چون حدیث «طیر مشوی» (=مرغ بریان) را بر صحیح بخاری و صحیح مسلم استدراک کردند،^۲ با همان لقب که مایه رسوایی بود(!)، در خاک خفتند. ابن حزم، سید حمیری را با نفرین «لعنه الله» بدرقه می‌کرد^۳ و ذهبی، در شیعه خواندن حسن بن صالح بن حی که از کاربست صیغه «رحمة الله علیه» در حق خلیفه سوم خاموشی می‌گزید، گریبان پاره می‌کرد.^۴ احمد بن حنبل که خود در آغاز، مردم را به فراگیری حدیث از عبیدالله بن موسی بن ابی‌المختار می‌خواند و آنان را به درگاه خانه او می‌راند، چون شنید او علی را برتر از عثمان می‌داند و از معاویه بد می‌گوید، هر آنچه را از او شنید و نوشت، پاره کرد و با فراخواندن مردم به دوری از او، لغزش نخستین خود را این گونه چاره کرد^۵، چرا که این احمد همان کسی است که چون از او پرسیدند: عمر بن عبدالعزیز، خلیفه دادگستر و دوست‌داشتنی امویان، برتر است یا معاویه بن ابی‌سفیان، در خشم افتاد و پاسخی شگفت‌انگیز داد: به خدا سوگند، گردی که در برابر فرستاده خدا (ص) بر بینی اسب معاویه نشست، از عمر، برتر و بهتر است!^۶

۵ - ۳. تلخ و شیرین بازیهای روزگار کج مدار

آنچه بر سر اهل بیت - به ویژه امام علی (ع) - و پیروان آنها و دلبستانگان بدانها رفت، دیرپاتر و دیرپاتر از چندین و چند داستان هزار و یک شب تاریخ است.^۷ با این همه، آنچه

۱. همو، معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۲۲.

۲. سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، بی‌چا، بیروت، مؤسسه اهل‌البیت، بی‌تا، ص ۴۴.

۳. ابن حزم اندلسی، جمهرة انساب العرب، اول، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۳ ق، ص ۴۳۶.

۴. سیر اعلام النبلاء، ج ۷، ص ۳۷۰.

۵. همان، ج ۹، ص ۵۵۶؛ خطیب بغدادی، پیشین، ج ۱۴، ص ۴۲۷ و ابوطالب مکی، قوت القلوب، اول، بیروت،

دار صادر، ۱۹۹۵، ج ۱، ص ۳۴۲.

۶. ابن عماد حنبلی، شذرات الذهب، بی‌چا، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی‌تا، ج ۲، ص ۶۵.

۷. در این باره، برای نمونه، نک: فصلنامه میثاق‌امین، پیش شماره دوم، بهار ۱۳۸۶ ش، مقاله «ابوحنیفه و قیام

علویان»؛ ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، دوم، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۷ ق، ج ۱۱، ص ۴۳ و

تقی‌الدین مقریزی، الخطط المقرزیه، بی‌چا، بیروت، دار صادر، بی‌تا، ج ۲، ص ۳۳۹.

در خور درنگ است، داوری پیشگیری نشدنی و پیش‌بینی آینده است که پیامد حکمت و قانونی پاینده است؛ چهره زیبای مردان بزرگ را کم و بیش می‌توان زشت نشان داد و دیگران را به جایشان نهاد، اما این مردم را به این سو کشاندن و فریب دادن و از آن سو راندن و نهیب دادن، دیری نمی‌پاید و هرکس در جایی می‌نشیند که آن را می‌شاید!

اگر روزگاری با امام علی(ع) و هرگونه یاد و یاد کردی از او، آن کردند که همه خوانده‌ایم و گزارش‌های تاریخی‌اش را از برابر دیدگان خود گذرانده‌ایم، اگر روزی در یک گوشه جهان اسلام، امام نسائی، محدث بزرگ اهل سنت، جان بر سر ستایش علی(ع) و سرزنش معاویه داد^۱ و نصر بن علی جهضمی - چون حدیثی در بزرگی جایگاه علی(ع) و خانواده‌اش گزارش کرد - به دستور متوکل عباسی، گام در راه خوردن هزار تازیانه نهاد^۲، روزی هم فرا رسید که سران و سروران دانش حدیث کوفه، دلباختگان همان امام نور شدند^۳ و کسانی چون اسماعیل بن عیاش، برای پیشگیری از بدگویی‌های مردم از آن جناب، راهی سفر به جاهای نزدیک و دور شدند^۴.

سجستانیها که گرایشی خوارج مآب داشتند، با آنکه امام علی(ع) - به فرمان زشت امویان - در گوشه و کنار جهان آن روز اسلام، به زشتی یاد می‌شد، با دستگاه سیاست سلطه‌گر عصر خود پیمان بستند که آن جلالت‌مآب بر منبرهایشان نفرین نشود و هیچ کس پرده نام و ننگ او را در آن سامان ندرد.^۵ عشقش در دل حتی مردمانی نیمه وحشی در کوه‌های دور دست کرمان خانه کرد^۶ و هرچه از او بد گفتند، تاریخ باژگونه پاسخ داد و درخت تناور پخش مدیحه‌ها و مناقبش، سر برآورد و بالید و جوانه کرد^۷، تا جایی که احمد بن حنبل - گرچه امام علی(ع) را

۱. ذهبی، تاریخ الاسلام، مجلد حوادث و وفیات، سالهای ۳۲۰ - ۳۰۱، ص ۱۰۷ و محمود ابوریه، اضاؤه علی السنة

المحمدية، پنجم، بیروت، مؤسسة الاعلمی، بی تا، ص ۳۱۹.

۲. مزی، پیشین، ج ۲۹، ص ۳۵۹.

۳. ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۶۶.

۴. مزی، پیشین، ج ۳، ص ۱۷۰.

۵. یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۹۱.

۶. همان، ج ۴، ص ۳۸۰.

۷. ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی تمییز الصحابة، بی‌جا، بیروت، دار الکتب العلمیة، بی تا، ج ۴، ص ۲۶۹.

کسانی بسیار ستایشها گفتند و مرواریدهای مدحها و مکرمتهايش سفتند - با سخنی زرنگار و گفته‌ای ماندگار، او را چنین ستود: «این، خلافت و زمامداری جهان اسلام (از سال ۳۵ تا سال ۴۰ ق) نبود که علی را آراست و رفو کرد، بلکه این او بود که چون خلیفه شد، خلافت را بها داد و آن را با آبرو کرد.»^۱

باری، آنچه شافعی - آن هم در آن سالهای پرنج و درد - گفت، ارج و ارزشی بیشتر داشت؛ نباید فراموش کنیم، چگونه در آن روزگار پرغبار، تا کسی چون محمد بن اسحاق بن یسار، حدیثی را از بانویی می شنید و می گفت، یا می گفتند: قدری است^۲، چه تلخ و سرافکننده می زیست و اگر کسی چون سفیان بن عیینه او را از دور، در مسجد خیف - در منی - می دید، از او دوری می گزید، چون شرمش می آمد بگویند: ابن عیینه را دیدیم که با ابن اسحاق می خرامد^۳! همچنان که بشر بن سری با همه ستایشها که از او گفته و شفته اند، همین که در معنای حدیثی در بردارنده آیه «الی ربها ناظرة» دودل شد، توسن بختش در گل شد؛ او را «جَهْمی» خواندند و از حلقه های حدیث گویانش راندند. کسانی چون احمد بن حنبل، دیگر از احادیثش سربرتاقتند و شایسته گوشه نشین شدن و گوشه گیری اش یافتند.^۴

آری، در چنین فضای سرب آلود و خونبار و هوای تاریک و پرگرد و غباری بود که اگر بسیاری از مردم، گستاخی خوردن تازیانه بهتان و زندان و دلیری بدنامی و زمینگیری را نداشتند و از بردن نام امام علی (ع) و خاندانش خاموش می ماندند و آن را در تاریکخانه نگفتن و نبستن دستمال به سری که درد نمی کند می گذاشتند، امام شافعی آن گونه دل داده و بی پروا گفت و سرود و آن امام ارجمند را دوست داشت و ستود.

ناگفته نماند، این رویکردها و واکنشهای شافعی، صد البته، نه به معنای گرایشهای تشیع مآبانه ای است که اکنون در ذهنهای ما ریشه دارد و با «امامی مذهب» بودن، آشتی ای همیشه دارد! تفسیر این گونه رفتارها که در گزارشهای زیست نامه نویسان درباره شماری چند از دیگر

۱. خطیب بغدادی، پیشین، ج ۱، ص ۱۳۵ و محمدتقی شوشتری، پیشین، ج ۱، ص ۴۶۱.

۲. ابن عدی جرجانی، پیشین، ج ۶، ص ۱۰۳ و ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۷، ص ۴۹.

۳. ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۴۶۹.

۴. همو، سیر اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۳۳۳ و مزی، پیشین، ج ۴، ص ۱۲۴.

نام آوران سده‌های نخست تاریخ مسلمانان نیز دیده و شنیده می‌شود، همان عشق و محبت به خوبیها و زیباییهایی است که در سرتاپای زندگی پر ارج و بهای علی(ع) خودنمایی می‌کند و از جست و جوگران جلوه‌های جذاب جانهای جلا یافته، دلربایی می‌کند.

هم از این روی بود که شافعی که خود - در چارچوب تن دادن به قواعد و ضوابط کلامی اهل سنت - خلفای راشدین را به ترتیب به قدرت رسیدنشان ارج می‌داد و نشان برتری بر سینه‌شان می‌نهاد^۱، چنان دلدادۀ علی(ع) بود که در دل آرزو می‌کرد کاش پیام «اثر»، یعنی روایت به دست رسیده از رسول خدا(ص)، یا پیامد «کار پیش آمده»، جز همان و همین بود.^۲



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. ذهبی، همان، ج ۱۰، ص ۵۹؛ ابونعیم اصفهانی، پیشین، ص ۱۱۴ و ابن عساکر، پیشین، ص ۳۱۶.

۲. ابن عساکر، همان؛ محمد ابوزهره، پیشین، ص ۱۴۵ و عبدالحلیم جندی، پیشین، ص ۱۱۳.